

«دا» خواندنی ترین کتاب درماجرای خرمشهر

3 خرداد 1402

بی شک یکی از خواندنی ترین آثاری که در آن به ماجرای خرمشهر پرداخته شده، «دا» است.

کتابی که نوع روایت و هنرمندی نویسنده در ارائه مطلب، منجر شد یکبار دیگر اقبال به کتاب در میان جامعه ایرانی دیده شود. روایت نزدیک از شهری که در جنگ می سوخت، اما دلاورانه تلاش دارد تا وجب به وجب خاکش را حفظ کند داستان «دا» است.

این اثر به قلم سیده اعظم حسینی نوشته شده و از زمان انتشار تاکنون جزء آثار پرمخاطب در سالهای اخیر بوده است. این کتاب از سوی [انتشارات](#) سوره مهر روانه بازار کتاب شده است.

کتاب تنها در ۳ سال بیش از ۱۴۰ بار تجدید چاپ شده است و جزء کتابهای پرفروش در داخل کشور است و به پنج زبان انگلیسی، عربی، اردو، ترکی و اسپانیولی ترجمه و به چاپ رسیده است.

چند سطر از کتاب

شهادت پدر

آدم زیادی در قبرستان نبود، چند نفری جلوی غسالخانه ایستاده بودند؛ زنی آن طرف تر روی زمین نشسته بود، زار می زد و خاکهای اطرافش را چنگ می زد و به سرو صورتش می ریخت.

چند تا بچه هم دور و برش بودند؛ دلم لرزید نزدیک تر شدم زنی که بین بچه ها بود، شیون می کرد و صورت می خراشید، دا بود، هیچ وقت طاقت دیدن ناراحتی اش را نداشتم؛ حالا چه شده بود که این طور می کرد؛ خدایا چه بر سر ما آمده؟

اما نگاههای آدمها یک دفعه به طرفم برگشت؛ دلم هری ریخت، دا هم متوجه من شد. صدای ناله اش بالا رفت، بلند شد و افتان و خیزان به طرفم آمد.

آن قدر خاک بر سرو رویش ریخته بود که رنگ صورت و لباسش برگشته بود؛ نگار کسی هولم داده باشد به طرف دا قدم برداشتم.

به هم نرسیده، دا با سوز جگر خراشی گفت: دیدی بابات شهید شد، دیدی!

وداع با جنازه پدر

با همه اشتیاقی که برای دیدن بابا داشتم ولی وقتی به پیکرش رسیدم، لرزش دستانم بیشتر شد و نفسم به شماره افتاد.

یک لحظه احساس کردم همه جا در تاریکی مطلق فرو رفته که چشمانم نمی بیند؛ قلبم به شدت فشرده می شد، انگار توی یک گرداب در حال دست و پا زدن بودم، داشتم خفه می شدم.

از ته دل نالیدم: یا حسین به فریادم برس؛ با دستانم که رمقی در آنها نبود سر بابا را بلند کردم و به سینه ام چسباندم.

از روی کفن شروع کردم به بوسیدن؛ صدایش زدم: بابا، بابا، بابای قشنگم با من حرف بزن، چرا بی جوابم می گذاری، بلند شو ببین دا چه می کند.
آرام سرش را زمین گذاشتم و با دستان ناتوان و لرزانم بند کفن بالای سر را باز کردم. اشک امانم نمی داد، درست ببینم؛

سرم را نزدیک تر بردم و خوب توی صورتش دقت کردم، ترکشی گوشت و ماهیچه گونه چپش را برده و استخوان و غضروف گونه اش بیرون زده بود، یک چشم و قسمتی از پیشانی اش هم رفته بود.

ولی خدا را شکر له نشده و مغزش بیرون نریخته بود؛ باز هم صورتش را نگاه کردم، سمت راست صورت سالم مانده و چشمش باز بود چشمی خوشرنگ و قشنگ